

به نام اهورا مزدا



رستم نماد قدرت ملی ایرانیان

رستم پسر زال و رودابه است .

هنگامی که زال به پدر خود سام نریمان نامه نوشت تا از او برای پیوند با رودابه اجازه بخواهد ، سام از ستاره شناسان سرانجام این پیوند را پرسید و آنان پس از آنکه چندی راز آسمان را باز جستند به وی پاسخ دادند ؛ ستاره شناسان مانند این پاسخ را به منوچهر شاه نیز دادند . پیوند زال و رودابه انجام شد و رودابه باردار گشت و رنج بارداری خود را برای مادر چنین بر می شمرد : و چون زمان زادن فرا رسید ، رودابه به از هوش برفت و زال هراسان سیمرغ را به یاری خواند و سیمرغ حاضر آمد و زال را دلداری

داد

اما سیمرغ زال را گفت که فرزند رودابه ، تا پهلوگاه رودابه را بکافد و بچه را از پهلوی وی بیرون کشد و جای زخم را بدوزد و گیاهی را که سیمرغ به وی میدهد با شیر و مشک بیامیزد و بکوبد و در سایه خشک کند و بر آن نهد .

ادامه در ادامه نوشتار

زال نیز چنین کرد و موبدی هنرمند و دانا را فرا خواند و موبد ؛ و چون رودابه به هوش آمد و فرزند را دید ؛ آنگاه از روی اندام رستم پیکره‌ای از حریر ساختند و درون آن را با موی سمور بیاگندند و رخ وی را بر آن آراستند و آن پیکره را که سنایی زیرکش و در دستی کوپال داشت بر اسب نشانند و عنان به دست

چپ وی دادند و به نزد سام فرستادند و چون سام این پیکره را دید شگفتیها نمود که «مرا ماند این پرنیان گفت راست.»

ده دایه به رستم شیر می دادند و چون وی را از شیر باز گرفتند خوراک وی، غذای پنج مرد بود و هنگامی که از هشت سالگی گذشت سام دیدار رستم را به زابلستان آمد. پیلی را بیاراستند و بر آن تختی زرین نهادند و رستم با آن زور بازو و یال دلاورانه، تاج بر سر و کمر بسته با گرزى گران بر آن نشست و نخستین کار پهلوانی رستم هنگامی رخ داد که شبی پیلی سپید که از آن زال بود رها شد و به مردم گزند رساند. رستم آگاه شد و گرز سام را برگرفت و با آنکه کسان راه را بر وی گرفتند رستم آنان را براند و زنجیر و بند سرای را در هم شکست و تازان به سوی ژنده پیل رفت و پیل را با ضربت گرز بر زمین افکند و کشت و باز -گشت، روز دیگر زال را از این داستان آگاه ساختند و او رستم را فراخواند و ستود و به رفتن به کوه سپند و گشودن دژ آن و گرفتن انتقام خون نریمان فرمان داد.

رستم جامه ساروانان پوشید و تنی چند از خویشان را بر گرفت و با کاروانی که نمک بدان دژ می برد رهسپار کوه سپند گشت و گرز خود را در بار نمک پنهان ساخت و شادمان به دروازه دژ سپند رسید و به درون دژ راه یافت و به نزد مهتر دژ شتافت و زمین بوسه داد و نمک بدو هدیه بخشید و سپس به فروختن نمک پرداخت و چون شب فرا رسید جنگ در پیوست و بامدادان رستم، گنجینه دژ را گشود و نامه ای به زال نوشت و از پیروزی خود او را آگاه ساخت و سپس با گنجهای فراوان به نزد وی شتافت.

سالها بر این بر آمد تا آنکه افراسیاب برای سومین بار پس از درگذشت «زو» به ایران تاخت و ایرانیان هراسناک به نزد زال آمدند و او را سرزنش کردند.

و زال با آنان از پیری خود سخن گفت و رستم را زبینه کلاه مهمی دانست و جهان -پهلوانی را به وی ارزانی داشت و او را گفت: و از دلاوریهای خود در کشتن پیل سپید و دژ سپند یاد کرد و افزود: زال گله اسبان را فراخواند اما هیچ اسبی تاب رستم را نداشت تا آنکه از کابل فسیله ای آوردند که در آن مادیانی بود که در پی کره ای داشت که رخش خوانده می شد و رستم این کره را برگزید (رخش) و از این پس رخش یگانه مرکب رستم بود.

رستم به فرمان زال به البرز کوه رفت تا کیقباد را که زال و بزرگان او را به پادشاهی برداشته بودند به ایران آورد. رستم در راه به طلایه داران ترك برخورد و با آنان جنگید و ایشان را به گریز واداشت و چون به نزدیکی البرز کوه رسید مجلسی از بزرگان آراسته دید. بزرگان او را به آسودن و می نوشیدن فراخواندند ولی رستم پاسخ داد: در همین بزم بود که رستم کیقباد را یافت و شناخت و با وی به سوی ایران بازگشت در نزدیکی سپاه ایران، قلون تورانی راه را بر آن دو بست و رستم با وی در آویخت و او را کشت.

در نخستین لشکر کشتی کیقباد برای نبرد با افراسیاب، رستم پیشرو سپاه وی بو

د و چون نبرد قارن را با شماساس تورانی دید و دریافت که «چگونه بود ساز ننگ و نبرد» به پیش زال رفت و از او درباره افراسیاب پرسید و به نبرد با وی شتافت و چون افراسیاب را یافت با وی درآویخت و او را از پشت زین بر گرفت تا به نزد کیقباد برد. و پس از همین حادثه بود که پشنگ به کیقباد پیشنهاد آشتی داد و جیحون بار دیگر مرز دو کشور شناخته شد اما رستم با آشتی همداستان نبود و از کیقباد می‌خواست که «مجوی آشتی در گه کارزار».

کیقباد برای بزرگداشت دلاوریهای رستم، عهدی نگاشت و نیمروز و زابلستان تا رود سند را به رستم بخشید و او را تاج و کمر بند زرین دارد. چون کیکاوس به پادشاهی نشست و اندیشه رفتن به مازندران گرفت، ایران را به میلاد سپرد و از او خواست.

چون کاوس در بند دیوان مازندران گرفتار آمد و نابینا شد، فرستاده‌ای به نزد زال و رستم فرستاد و از آنان یاری خواست و زال رستم را گفت: «و رستم به فرمان زال، از راهی کوتاه ولی پرفراز و نشیب که جایگاه دیوان و شیران و تا مازندران چهارده منزل بود، رهسپار رهانیدن کاوس گشت و پس از آنکه دو منزل راه پیمود، در نیستانی که کنام شیر بود بر آسود و بخت و چون شیر باز آمد و رستم را در جای خود خفته یافت نخست با رخس درآویخت؛ اما رخس شیر را کشت بی آنکه سوار خود را بیدار کرده باشد و این نخستین خان از هفتخوان رستم در مازندران بود.

سپیده دم روز دیگر، رستم به راه افتاد و به بیابانی گرم و سوزنده رسید که «ز گرما و از تشنگی شد ز کار» و بر خاک گرم افتاد و در حالی که زبانش از تشنگی چاک چاک شده بود با خدای به راز و نیاز پرداخت که ناگهان میشی نیکو سرین پدید آمد و رستم اندیشید که این میش را آبشخوری است. پس او را دنبال کرد تا به چشمه‌ای رسید و خدای را سپاس گفت و بدین سان دومین خان سفر را در پشت سر نهاد (که این امر را می‌توان نمودار، فره ایزدی رستم دانست).

رستم در چشمه سر و تن بشست و بخت اما این بار جایگاه خواب رستم، مکان اژدهایی بزرگ بود. اژدها در تیرگی شب سه بار آشکار شد ولی تا رخس وحشتزده رستم را بیدار می‌کرد و رستم چشم می‌گشود اژدها نهان می‌گشت. اما در آخرین بار که رستم خشمناک با رخس بر می‌آشفت: «و با اژدها در آویخت و به یاری رخس که کتف اژدها را دریده بود، بر اژدها پیروزی یافت و او را کشت و خان سوم را پشت سر نهاد و به راه خود ادامه داد تا آنکه شب هنگام به کنار چشمه‌ای رسید و فرود آمد که جایگاه زنی جادوگر بود: رستم به می‌خوردن و رود نواختن پرداخت و زن جادوگر خود را به سیمای میگساری جوان درآورد و به نزد رستم آمد اما چون رستم جامی شراب بدو داد و از خدای نیکی دهش یاد کرد، سیمای زن جادوگر، دگرگون و سیاه گشت و رستم او را در بند کشید و از وی خواست تا چهره واقعی خود را بنماید و زن، به صورت ژنده پیری زشت و پلید نمایان گشت و رستم میانش را به خنجر به دو نیم کرد و از آنجا روی به راه آورد.

چون رستم خان چهارم را پشت سر نهاد، به بیابانی تیره و تاریک رسید و از آن گذشت و به روشنایی در آمد و رخش را رها ساخت و خود بر آسود اما دشتبان رخش را در مرغزار یافت و به سوی رستم و رخش شتافت و چوبی بر پای رستم نواخت و او را پیدا ساخت .

و رستم خشمناک شد و بی آنکه سخن بگوید دو گوش دشتبان را بر کند و دشتبان نالان به نزد اولاد پهلوان آن مرز شتافت و از او یاری خواست و اولاد، سپاهی بر گرفت و با رستم به نبرد پرداخت (و این پنجمین خان سفر رستم بود) اما رستم سپاه اولاد را پراکنده ساخت و اولاد را در کمند خویش گرفتار ساخت و او را پیاده، کشتان، با خود برد و با وی بر آن نهاد تا اولاد جایگاه کاوس و دیو سپید و ارژنگ ...

را به وی بنمایاند و او نیز پس از پیروزی، پادشاهی مازندران را به اولاد بخشید و بدین سان اولاد راه خانه دیو سپید و همچنین زندان کاوس را به رستم نشان داد تا آنکه رستم به «کوه اسپروز» رسید که قرارگاه ارژنگ دیو بود (و ششمین خان سفر). رستم گرز سام را برگرفت و اولاد را بر درختی بست و به سوی ارژنگ روی آورد و با وی درآویخت و؛ و پس از این پیروزی، به جایگاه نخستین، باز آمد، اولاد را رها کرد و با او رهسپار زندان کاوس در مازندران گشت و کاوس را یافت و از کاوس نشان جایگاه دیو-سپید را گرفت و دانست که درمان چشم کاوس «به خون دل و مغز دیو سپید» است .

رستم هفتمین خان سفر را آغاز کرد و از هفت کوه گذشت تا به غاری رسید که دیو سپید در آنجا بود، پس درنگ کرد تا روز فرا رسید و دیوان را گاه خواب فراز آمد، آنگاه رستم به دیوان حمله برد و بسیاری از آنان را کشت و دیگران گریختند و رستم به جایگاه دیو سپید راه یافت و با او در آویخت .

و به نزد کاوس شتافت و او را از کشته شدن دیو سپید آگاه کرد و خون دیو سپید را در چشم کاوس چکانید و او بینایی خود را بازیافت و رستم را ستودن گرفت و نامه‌ای به شاه مازندران نگاشت و او را به جنگ فراخواند و نامه را به رستم داد و رستم رهسپار درگاه شاه مازندران گشت .

بزرگان مازندران او را پذیره شدند و رستم قدرت نمایی را، درختی بر کند و به سوی آنان پرتاب کرد که بسیاری از سواران در زیر شاخه‌های درخت ماندند و چون سواری برای آزمایش رستم دست وی را فشرد، رستم خندید و؛ و پهلوانی دیگر به نام «کلاهور» را نیز به همان سرنوشت دچار ساخت (کلاهور) و به نزد شاه مازندران رفت و شاه مازندران از بیم، او را در پیش خود نشاند و گرامی داشت؛ اما چون

پیشنهاد کاوس را نپذیرفت و پیام وی را بدرستی پاسخ داد، رستم برخاست و رو به راه نهاد و خلعت شاه مازندران را نیز نپذیرفت؛ و به نزد کاوس باز آمد و سپاه آراست و به جنگ شاه مازندران روی آورد و پس از آنکه «جویان» پهلوان مازندران را مغلوب ساخت، نیزه‌ای برگرفت و به شاه مازندران حمله برد و؛ پس رستم آن سنگ را برگرفت و به پیش سرپرده شاه آورد و آن را به ایرانیان سپرد و شاه مازندران را گفت که یا سنگ را با گرز خرد خواهد کرد یا خود را بنمایاند و شاه مازندران از بیم خود را نمود و رستم او را دستگیر ساخت و به سوی کاوس روی نهاد؛ و کاوس فرمان داد تا شاه مازندران را کشتند و به تقاضای رستم، اولاد را فرمانروای مازندران ساخت و خود رستم را هدیه‌های بیشمار داد

و (۸۸۸/۱۲۵/۲) و رستم به نیمروز باز گشت .

کاوس به یاری پهلوانان خود جهانگشاییها کرد و به هاماوران رفت ولی در هاماوران شاه یمن او را فریفت و به زندان افگند و از سوی دیگر افراسیاب به ایران تاخت و زن و مرد و کودک ایرانی را بنده ساخت و مردم ایران به سوی زابلستان روی نهادند و به نزد رستم آمدند. و رستم پس از آنکه از کار کاوس و سپاهش بیکه آگاه گشت و از کابل، سپاه خواست و آماده نبرد شد. نامه‌ای به کاوس نوشت و نامه‌ای برای شاه هاماوران فرستاد و از وی خواست تا کاوس را رها سازد. شاه هاماوران درخواست رستم را نپذیرفت و او را به نبرد فراخواند و رستم با او پیکار کرد و شاه هاماوران از وی گریخت و از شاهان مصر و بربر یاری خواست و آنان وی را به سپاه کمک کردند و رستم که پیمان شاهان سه کشور را دید، نهانی کس به نزد کاوس فرستاد و گفت که چون از جان وی بیمناک است نمی‌خواهد با اینان بجنگد اما کاوس رستم را به نبرد فرمان داد و رستم نبرد آغاز کرد و شاه شام را گرفتار ساخت و شاه هاماوران چاره‌ای جز آشتی نیافت و پذیرفت که کاوس و پهلوانان ایرانی را رها سازد.

رستم نیز چون کاوس آزاد شد گنج سه پادشاه مصر و بربر و هاماوران را به سرا پرده کاوس برد. پس از رهایی کاوس، افراسیاب به نبرد با وی پرداخت اما سپاهش آسیب فراوان دیدند و افراسیاب که رستم را عامل شکست خود می‌دانست سپاه خویش را گفت که هر کس رستم را گرفتار سازد، اما کسی را یارای برابری با رستم نبود و سپاه افراسیاب سرانجام شکست خوردند و گریختند و کاوس جهان پهلوانی به رستم داد (۲/ ۱۵۰/ ۳۵۷). اما چون کاوس به آسمان پرواز کرد و در بیشه شیر چین آمل فرود آمد، رستم او را از این کار نکوهش کرد.

نام دیگر رستم برادر زاد فرخ از سرداران خسرو پرویز که با دوازده هزار سپاه سر از فرمان خسرو پرویز پیچید.

همچنین پسر هرمزد و از سرداران یزدگرد سوم که به فرمان یزدگرد به رویارویی با سعد وقاص شتافت. رستم که دانایی هوشمند و ستاره شناسی خردمند بود، سی ماه در قادسیه با تازیان جنگید اما سرانجام چون راز اختران را دریافت و دانست که شکست خواهد خورد نامه‌ای به برادر خود نوشت و او را از آینده ایران و سپاه آگاه ساخت. متن نامه به نقل از فردوسی بزرگ

تازیان به رستم پیشنهاد کرده بودند که از قادسیه تا رود فرات را به ایرانیان ببخشند و از آن سو ایشان را باشد تا از شاه ایران فرمانبرداری کنند اما رستم می‌اندیشید: رستم در نامه خود برادرش را به فرمانبرداری از یزدگرد و یاری دادن به وی سفارش کرد و افسوس خورد: رستم فرستاده‌ای نیز به نزد سعد فرستاد و آشتی جویی کرد ولی پاسخ سعد موافق خواست وی نبود بنابر این تصمیم به ادامه نبرد گرفت و برای سعد پیغامی دیگر فرستاد. پس سپاه آراست و سه روز با تازیان که تنها در اندیشه اشغال سرزمین‌هاک آباد و سرسبز ایران زمین بودند به نبردی سخت پرداخت آنچنانکه و سرانجام رستم با سعد به نبرد تن بتن پرداخت و اسب سعد را بکشت و سعد پیاده شد و رستم برای آنکه کار وی بسازد از اسب خود فرود آمد ولی در میان گرد و خاک نبرد، لحظه‌ای از سعد غافل شد و سعد دشنه‌ای بر پیکر سردار دلاور ایران فرو برد و وی را بکشت. و با کشته شدن رستم، شکست در سپاه ایران افتاد و

لشکریان رستم به بغداد نزد یزدگرد رونهادند. رستم در تمامی شخصیتهاک تاریخی ایران به عنوان نماد بزرگی و شکوه و قدرت ملی ایرانیان محسوب می شود و به همین دلیل است که بعد از حمله اعراب آرامگاه شاهنشاهان هخامنشی در کوه مهر به نام نقش رستم شناخته شد . زیرا به باور ایرانیان آرامگاه داریوش بزرگ به عنوان نماد تبلور یافته در نام بزرگ رستم در طول تاریخ ایران بوده است .

<http://parsiandej.ir>

پارسیان دژ مرجع ایران شناسی